



تحلیل سیاسی دوران امام صادق(ع) از زبان شهید مطهری

دوران امام صادق(ع) یکی از متفاوت‌ترین دوران‌ها در میان ائمه اطهار(ع) بود، به طوری که اغلب مورخان و محققان دینی بر این نکته اذعان کرده‌اند که شرایط اجتماعی و فرهنگی این دوران، در زمان هیچ یک از امامان(ع) وجود نداشت.

دوران امام صادق(ع) یکی از متفاوت‌ترین دوران‌ها در میان ائمه اطهار(ع) بود، به طوری که اغلب مورخان و محققان دینی بر این نکته اذعان کرده‌اند که شرایط اجتماعی و فرهنگی این دوران، در زمان هیچ یک از امامان(ع) وجود نداشت.

دوران امام صادق(ع) یکی از متفاوت‌ترین دوران‌ها در میان ائمه اطهار(ع) بود، به طوری که اغلب مورخان و محققان دینی بر این نکته اذعان کرده‌اند که شرایط اجتماعی و فرهنگی این دوران، در زمان هیچ یک از امامان(ع) وجود نداشت. دلیل این ماجرا هم ضعف بنی‌امیه و قدرت گرفتن بنی‌عباس ذکر شده است. این دو سلسله مدت‌ها در حال مبارزه با یکدیگر بودند که این مبارزه در سال 129 هجری وارد مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی شد.

این کشمکش‌ها و مشکلات سبب شد که توجه بنی‌امیه و بنی‌عباس کمتر به امامان و فعالیت‌شان باشد، از این رو این دوران، دوران آرامش نسبی امام صادق و شیعیان و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت علمی و فرهنگی آنان به شمار می‌رفت. شهید مطهری در کتاب سیری در سیره ائمه اطهار، با بررسی دوران امام صادق و قیام‌های سیاسی که در این دوران اتفاق افتاد، به ماجرای نشر علم توسط این امام معصوم می‌پردازد و نپذیرفتن خلافت را ناشی از درایت ایشان به شمار می‌آورد، هر چند زمینه برای حضور امام صادق(ع) در خلافت بسیار مساعد بود.

در ادامه بخشی از این سخنرانی را که بیشتر بررسی دوران امام صادق(ع) است می‌خوانید:

دوران امام صادق(ع)

در مورد ایشان [امام صادق (ع)] در واقع دو سؤال وجود دارد. یک سؤال اینکه در زمان حضرت که آخر دوره بنی‌امیه و اول دوره بنی‌عباس بود، یک فرصت مناسب سیاسی به وجود آمده بود، بنی‌عباس از این فرصت استفاده کردند، چگونه شد که حضرت صادق نخواست از این فرصت استفاده کند؟ و فرصت از این راه پیدا شده بود که بنی‌امیه تدریجاً مخالفانشان زیاد می‌شد، چه در میان اعراب و چه در میان ایرانی‌ها، و چه به علل دینی و چه به علل دنیایی.

علل دینی همان فسق و فجورهای زیادی بود که خلفا علناً مرتکب می‌شدند. مردم متدین شناخته بودند که این‌ها فاسق و فاجر و نالایق اند؛ به علاوه جنایاتی که نسبت به بزرگان اسلام و مردان باتقوای اسلام مرتکب شدند. (این گونه قضایا تدریجاً اثر می‌گذارد.) مخصوصاً از زمان شهادت امام حسین این حس تنفر نسبت به بنی‌امیه در میان مردم نضج گرفت و بعد که قیام‌هایی به پا شد- مثل قیام زید بن علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید بن علی بن الحسین- وجهه مذهبی اینها به کلی از میان رفت. کار فسق و فجور آن‌ها هم که شنیده‌اید چگونه بود. شراب‌خواری و عیاشی و بی‌پرده این کارها را انجام دادن وجهه این‌ها را خیلی ساقط کرد. بنابراین از وجهه دینی، مردم نسبت به این‌ها تنفر پیدا کرده بودند.

از وجهه دنیایی هم حکامشان ظلم می‌کردند، مخصوصاً بعضی از آن‌ها مثل حجاج بن یوسف در عراق و چند نفر دیگر در خراسان ظلم‌های بسیار زیادی مرتکب شدند. ایرانی‌ها بالخصوص، و در ایرانی‌ها بالخصوص خراسانی‌ها (آنهم خراسان به مفهوم وسیع قدیمش)، یک جنب و جوشی علیه خلفای بنی‌امیه پیدا کردند. یک تفکیکی میان مسئله اسلام و مسئله دستگاه خلافت به وجود آمد. مخصوصاً برخی از قیام‌های علویین فوق‌العاده در خراسان اثر گذاشت؛ با اینکه خود قیام‌کنندگان از میان رفتند ولی از نظر تبلیغاتی فوق‌العاده اثر گذاشت. زید پسر امام زین‌العابدین در حدود کوفه قیام کرد. باز مردم کوفه با او عهد و پیمان بستند و بیعت کردند و بعد وفادار نماندند جز عده قلیلی، و این مرد به وضع فجیعی در نزدیکی کوفه کشته شد و به شکل بسیار جنایتکارانه ای با او رفتار کردند؛ با آنکه دوستانش شبانه نهر آبی را قطع کردند و در بستر آن قبری کردند و بدن او را دفن کردند و دو مرتبه نهر را در مسیرش جاری کردند که کسی نفهمد قبر او کجاست، ولی در عین حال همان حقّار گزارش داد و بعد از چند روز آمدند بدنش را از آنجا بیرون آوردند و به دار آویختند و مدت‌ها بردار بود که روی دار خشکید؛ و می‌گویند چهار سال بدن او روی دار ماند.

زید پسر دارد جوان به نام یحیی. او هم قیامی کرد و شکست خود و رفت به خراسان. رفتن یحیی به خراسان اثر زیادی در آنجا گذاشت. با اینکه خودش در جنگ با بنی‌امیه کشته شد ولی محبوبیت عجیبی پیدا کرد. ظاهراً برای اولین بار برای مردم خراسان قضیه روشن شد که فرزندان پیغمبر در مقابل دستگاه خلافت این چنین قیام کرده اند. آن زمان‌ها اخبار حوادث و وقایع به سرعت امروز که نمی‌رسید، در واقع یحیی بود که توانست قضیه امام حسین و پدرش زید و سایر قضایا را تبلیغ کند، به طوری که وقتی که خراسانی‌ها علیه بنی‌امیه قیام کردند- نوشته اند- مردم خراسان هفتاد روز عزای یحیی بن زید را به پا نمودند. (معلوم می‌شود انقلاب‌هایی که اول به نتیجه نمی‌رسد ولی بعد اثر خودش را می‌بخشد چگونه است.) به هر حال در خراسان زمینه یک انقلاب فراهم شده بود، البته نه یک انقلاب صددرصد رهبری شده، بلکه اجمالاً همین مقدار که یک ناراضیتی بسیار شدیدی وجود داشت.

استفاده بنی‌عباس از ناراضایی مردم

بنی العباس از این جریان حداکثر استفاده را بردند. سه برادرند به نامهای ابراهیم امام، ابوالعباس سقاح و ابوجعفر منصور. این سه برادر از نژاد عباس بن عبد المطلب عموی پیغمبر هستند، به این معنا که این‌ها پسر عبد الله بودند، عبد الله پسر علی و علی پسر عبد الله بن عباس معروف بود، و به عبارت دیگر آن عبد الله بن عباس معروف که از اصحاب امیرالمؤمنین است پسری دارد به نام علی و او پسری دارد به نام عبد الله، و عبد الله سه پسر دارد به نام‌های ابراهیم و ابوالعباس سقاح و ابوجعفر که هر سه هم انصافاً نابغه بوده‌اند. این‌ها در اواخر عهد بنی امیه از این جریان‌ها استفاده کردند و راه استفاده‌شان هم این بود که مخفیانه دُعاة و مبلغین تربیت می‌کردند. یک تشکیلات محرمانه‌ای به وجود آوردند و خودشان در حجاز و عراق و شام مخفی بودند و این تشکیلات را رهبری می‌کردند و نمایندگان آن‌ها در اطراف و اکناف و بیش از همه در خراسان- مردم را دعوت به انقلاب و شورش علیه دستگاه اموی می‌کردند ولی از جنبه مثبت شخص معینی را پیشنهاد نمی‌کردند، مردم را تحت عنوان «الرّضی من آل محمد» یا «الرّضا من آل محمد» (یعنی یکی از اهل بیت پیغمبر که موردپسند باشد) دعوت می‌کردند. از همین جا معلوم می‌شود که اساساً زمینه مردم اهل بیت پیغمبر و زمینه اسلامی بوده است؛ و اینهایی که امروز می‌خواهند به این قیام‌های خراسان مثل قیام ابومسلم رنگ ایرانی بدهند که مردم روی تعصبات ملی و ایرانی این کار را کردند، صدها شاهد و دلیل وجود دارد که چنین چیزی نیست که اکنون نمی‌خواهم در این قضیه بحث کنم ولی شواهد و دلایل زیادی [بر این مدعا وجود دارد]. البته مردم از این‌ها ناراضی بودند ولی آن چیزی که مردم برای نجات خودشان فکر کرده بودند پناه بردن از بنی امیه به اسلام بود نه چیز دیگر. تمام شعارهاشان شعار اسلامی بود. در آن خراسان عظیم و وسیع، قدرتی نبود که بخواهد مردمی را که علیه دستگاه خلافت قیام کرده‌اند مجبور کرده باشد که شعارهایی که انتخاب می‌کنند شعارهای اسلامی باشد نه ایرانی. در آن وقت برای مردم خراسان مثل آب خوردن بود اگر می‌خواستند از زیر بار خلافت و از زیر بار اسلام هر دو، شانه خالی کنند، ولی این کار را نکردند، با دستگاه خلافت مبارزه کردند به نام اسلام و برای اسلام؛ و لهذا در اولین روزی که در سال 129 در مرو در دهی به نام «سفیدنچ» قیام خودشان را ظاهر کردند- که روز عید فطری را برای این کار انتخاب کردند و بعد از نماز عید فطر اعلام قیام نمودند- شعاری که بر روی پرچم خود نوشته بودند همان اولین آیه قرآن راجع به جهاد بود: اِذْ لِلَّذِينَ يَقَاتِلُونَ بَاثِمٌ ظِلْمُوا وَ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی تَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ «1». چه آیه خوبی! مسلمین تا در مکه بودند تحت اجحاف و ظلم قریش بودند و اجازه جهاد هم نداشتند تا بالأخره در مدینه اجازه جهاد داده شد به عنوان اینکه مردمی که مظلوم هستند به آن‌ها اجازه داده شد که از حق خودشان دفاع کنند. اصلاً جهاد اسلام با این آیه- که در سوره حج است- شروع شده. و آیه دیگری که شعار خودشان قرار داده بودند آیه «يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوباً و قبائل ليتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم» «2» بود، کنایه از اینکه اموی‌ها برخلاف دستور اسلام عربیت را تأیید می‌کنند و امتیاز عرب بر عجم قائل می‌شوند و این برخلاف اصل مسلم اسلام است. درواقع عرب را به اسلام دعوت می‌کردند.

حدیثی هست- و آن را در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران نقل کرده‌ام- که پیغمبر اکرم یا یکی از اصحاب در جلسه‌ای نقل کرد که من خواب دیدم که گوسفندانی سفید داخل گوسفندانی سیاه شدند و این‌ها با یکدیگر آمیزش کردند و از این‌ها فرزندی به وجود آمد. بعد پیغمبر اکرم این طور تعبیر فرمود که عجم با شما در اسلام شرکت خواهد کرد و با شما ازدواج خواهد نمود، مردهای شما با زنهای آن‌ها و زنهای آن‌ها با مردان شما. (غرض این جمله است) من می‌بینم آن روزی را که عجم با شما بجنگد برای اسلام آنچنان که روزی شما با عجم می‌جنگید برای اسلام. یعنی یک روز شما با عجم می‌جنگید که عجم را مسلمان کنید، و یک روز عجم با شما می‌جنگد که شما را برگرداند به اسلام، که مصداق این حدیث البته همان قیام است.

بنی العباس با یک تشکیلات محرمانه‌ای این نهضت‌ها را اداره می‌کردند و خیلی هم دقیق، منظم و عالی اداره می‌کردند. ابومسلم را نیز آن‌ها [به خراسان] فرستادند نه این که این قیام توسط ابومسلم شکل گرفت. آن‌ها دُعاتی به خراسان فرستاده بودند و این دُعاة مشغول دعوت بودند. ابومسلم هم اصلاً اصل و نسبش هیچ معلوم نیست که مال کجاست. هنوز تاریخ نتوانسته ثابت کند که او اصلاً ایرانی است یا عرب، و اگر ایرانی است آیا اصفهانی است یا خراسانی. او غلامی جوان بود- بیست و چند ساله- که ابراهیم امام با وی برخورد کرد، خیلی او را با استعداد تشخیص داد، او را به خراسان فرستاد، گفت این برای این کار خوب است؛ و او در اثر لیاقتی که داشت توانست سایرین را تحت الشعاع خود قرار دهد و رهبری این نهضت را در خراسان اختیار کند.

البته ابومسلم سردار خیلی لایقی است به مفهوم سیاسی، ولی فوق العاده آدم بدی بوده، یعنی یک آدمی بوده که اساساً بویی از انسانیت نبرده بوده است. ابومسلم نظیر حجاج بن یوسف است. اگر عرب به حجاج بن یوسف افتخار کند، ما هم حق داریم به ابومسلم افتخار کنیم. حجاج هم خیلی مرد باهوش و بااستعدادی بوده، خیلی سردار لایقی بوده و خیلی به درد عبد الملک می‌خورده، اما خیلی هم آدم ضدانسانی بوده و از انسانیت بویی نبرده بوده است. می‌گویند در مدت حکومتش صد و بیست هزار نفر آدم کشته، و ابومسلم را می‌گویند ششصد هزار نفر آدم کشته. به اندک بهانه‌ای همان دوست بسیار صمیمی خودش را می‌کشت و هیچ این حرف‌ها سرش نمی‌شد که این ایرانی است یا عرب، که بگویم تعصب ملی در او بوده است.

ما نمی‌بینیم که امام صادق در این دعوت‌ها دخالتی کرده باشد ولی بنی العباس فوق العاده دخالت کردند و آن‌ها واقعاً از جان خودشان گذشته بودند، مکرر هم می‌گفتند که یا ما باید محو شویم، کشته شویم، از بین برویم و یا خلافت را از این‌ها بگیریم.

مسأله دیگری که در اینجا اضافه می‌شود این است: بنی العباس دو نفر دارند از داعیان و مبلغانی که این نهضت را رهبری می‌کردند، یکی در عراق و در کوفه- که مخفی بود- و یکی در خراسان. آن که در کوفه بود به نام «ابوسلمه خلال» معروف بود.

و آن که در خراسان بود ابومسلم بود که عرض کردیم او را به خراسان فرستادند و در آنجا پیشرفت کرد. ابوسلمه در درجه اول بود و ابومسلم در درجه دوم. به ابوسلمه لقب «وزیر آل محمد» داده بودند و به ابومسلم لقب «امیر آل محمد». ابوسلمه

فوق‌العاده مرد باتدبیری بوده، سیاستمدار و مدبّر و وارد در امور و عالم و خوش صحبت بوده است. یکی از کارهای بد و زشت ابومسلم همین بود که با ابوسلمه حسادت و رقابت می‌ورزید، از همان خراسان مشغول تحریک شد که ابوسلمه را از میان بردارد.

نامه‌هایی به ابوالعباس سقّاح نوشت که این، مرد خطرناکی است، او را از میان بردار. به عموهای او نوشت، به نزدیکانش نوشت. مرتب توطئه کرد و تحریک. سقّاح حاضر نمی‌شد. هرچه به او گفتند، گفت: کسی را که اینهمه به من خدمت کرده و اینهمه فداکاری نموده چرا بکشم؟ گفتند: او ته دلش چیز دیگری است، مایل است که خلافت را از آل عباس برگرداند به آل ابی طالب. گفت: بر من چنین چیزی ثابت نشده و اگر هم باشد این یک خیالی است که برایش پیدا شده و بشر از این جور خاطرات و خیالات خالی نیست. هرچه سعی کرد که سقّاح را در کشتن ابوسلمه وارد کند او وارد نشد، ولی فهمید که ابوسلمه از این توطئه آگاه است، به فکر افتاد خودش ابوسلمه را از میان بردارد و همین کار را کرد. ابوسلمه خیلی شب‌ها می‌رفت نزد سقّاح و با همدیگر صحبت می‌کردند و آخرهای شب باز می‌گشت. ابومسلم عده‌ای را مأمور کرد، رفتند شبانه ابوسلمه را کشتند و چون اطرافیان سقّاح نیز همراه [قاتل یا قاتلان] بودند درواقع خون ابوسلمه لوٹ شد، و این قضایا در همان سال‌های اول خلافت سقّاح رخ داد. حال جریانی که نقل کرده‌اند و خیلی مورد سؤال واقع می‌شود این است:

نامه ابوسلمه به امام صادق(ع) و عبد الله محض

ابوسلمه- آن طور که مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد- اواخر به فکر افتاد که خلافت را از آل عباس به آل ابی طالب بازگرداند؛ یعنی در همه مدتی که دعوت می‌کردند او برای آل عباس کار می‌کرد، تا سال 132 فرا رسید که در این سال رسماً خود بنی‌العباس در عراق ظاهر شدند و فاتح گردیدند: ابراهیم امام در حدود شام فعالیت می‌کرد و مخفی بود. او برادر بزرگ‌تر بود و می‌خواستند او را خلیفه کنند ولی ابراهیم به چنگ «مروان بن محمد» آخرین خلیفه بنی‌امیه افتاد. خودش احساس کرد که از مخفیگاهش اطلاع پیدا کرده‌اند و عن‌قربان گرفتار خواهد شد؛ وصیتنامه‌ای نوشت و به وسیله یکی از کسان خود فرستاد به «حُمَیمه» که مرکزی بود در نزدیکی کوفه و برادرانش آنجا بودند، و در آن وصیتنامه خطمشی سیاست آینده را مشخص کرد و جانشین خود را تعیین نمود، گفت: من به احتمال قوی از میان می‌روم، اگر من از میان رفتم، برادرم سقّاح جانشین من باشد (با این که سقّاح کوچک‌تر از منصور بود سقّاح را برای این کار انتخاب کرد) و به آن‌ها دستور داد که اکنون هنگام آن است که از حُمَیمه خارج شوید، بروید کوفه و در آنجا مخفی باشید، و هنگام ظهور نزدیک است.

او را کشتند. نامه او به دست برادرانش رسید و آن‌ها مخفیانه رفتند به کوفه و مدت‌ها در کوفه مخفی بودند. ابوسلمه هم در کوفه مخفی بود و نهضت را رهبری می‌کرد. دو سه ماه بیشتر نگذشت که ظاهر شدند، رسماً جنگیدند و فاتح گردیدند.

می‌گویند: بعد از آن که ابراهیم امام کشته شد و جریان در اختیار سقّاح و دیگران قرار گرفت، ابوسلمه پشیمان شد و فکر کرد که خلافت را از آل عباس به آل ابوطالب بازگرداند. نامه‌ای نوشت در دو نسخه، و محرمانه فرستاد به مدینه؛ یکی را برای حضرت صادق و دیگری را برای عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب «3» به مأمور گفت این دو نامه را مخفیانه به این دو نفر می‌دهی، ولی به هیچ کدامشان اطلاع نمی‌دهی که به آن دیگری نیز نامه نوشته‌ام «4». برای هر کدام از این‌ها در نامه نوشت که خلاصه، کار خلافت در دست من است، اختیار خراسان به دست من است. اختیار اینجا (کوفه) به دست من است، منم که تاکنون قضیه را به نفع بنی‌العباس برگردانده‌ام، اگر شما موافقت کنید، من اوضاع را به نفع شما می‌گردانم.

عکس العمل امام بعد از دریافت نامه

فرستاده ابتدا نامه را به حضرت صادق داد (هنگام شب بود) و بعد به عبد الله محض.

عکس العمل این دو نفر سخت مختلف بود. وقتی نامه را به حضرت صادق داد گفت:

من این نامه را از طرف شیعه شما ابوسلمه برای شما آورده‌ام. حضرت فرمود: ابوسلمه شیعه من نیست. گفت: به هر حال نامه‌ای است، تقاضای جواب دارد. فرمود چراغ بیاورید. چراغ آوردند. نامه را خواند، در حضور او جلوی چراغ گرفت و سوزاند، فرمود: به رفیق‌ت بگو جوابت این است؛ و بعد حضرت این شعر را خواند:

ایا موقداً ناراً لِعَیْرک ضوؤها

وَ یا حاطباً فی غیر حَبْلِک تحطّبُ

یعنی ای کسی که آتش می‌افروزی که روشنی‌اش از آن دیگری باشد؛ وای کسی که در صحرا هیزم جمع می‌کنی و در یک جا می‌ریزی، خیال می‌کنی روی ریسمان خودت ریخته‌ای؛ نمی‌دانی هرچه هیزم جمع کرده‌ای روی ریسمان دیگری ریخته‌ای و بعد او می‌آید محصول هیزم تو را جمع می‌کند «5»

منظور حضرت از این شعر چه بود؟ قدر مسلم این است که [این شعر] می‌خواهد منظره‌ای را نشان دهد که یک نفر زحمت می‌کشد و استفاده‌اش را دیگری می‌خواهد ببرد. حال یا منظور این بود که‌ای بدبخت، ابوسلمه! اینهمه زحمت می‌کشی، استفاده‌اش را دیگری می‌برد و تو هیچ استفاده‌ای نخواهی برد؛ و یا خطاب به مثل خودش بود اگر درخواست ابوسلمه را قبول کند؛ یعنی این دارد ما را به کاری دعوت می‌کند که زحمتش را ما بکشیم و استفاده‌اش را دیگری ببرد. البته در متن چیز دیگری نیست. همین قدر هست که بعد از آنکه حضرت نامه را سوزاند این شعر را خواند و دیگر جواب هم نداد.

پی‌نوشت‌ها:

1. حج / 39.

2. حجرات / 13.

3. حضرت امام حسن پسری دارد که نام او هم حسن است. به او می‌گویند «حسن مثنی» یعنی حسن دوم. حسن مثنی در کربلا در خدمت اباعبدالله بود ولی جزء مجروحین بود، در میان مجروحین افتاده بود و کشته نشده بود. بعد که آمدند به سراغ مجروحین، یک کسی که با او خویشاوندی مادری داشت وی را با خودش برد و نزد عیدالله زیاد نیز شفاعت کرد که متعرضش نشود. بعد [حسن مثنی خود را] معالجه کرد و خوب شد. بعدها حسن مثنی با فاطمه بنت الحسین دختر حضرت سیدالشهداء- که او هم در کربلا بود ولی هنوز دختر و در خانه بود که نوشته اند: کانت جاریةً و ضیئةً دختر زیبایی بود- ازدواج کرد. (فاطمه همان کسی است که در مجلس یزید یک کسی به یزید گفت این دختر را به من ببخش و یزید سکوت کرد، بار دوم گفت و حضرت زینب به او تعرض کرد و او را مورد عتاب قرار داد، یزید هم بدش آمد و به او فحش داد که چرا چنین سخن گفتی؟!). از این دو فرزندی به وجود آمد که یکی از آنها همین عبد الله است. عبد الله از طرف مادر نوه امام حسین و از طرف پدر نوه امام حسن است و به این جهت افتخار می‌کرد، می‌گفت من از دو طریق فرزند پیغمبرم، از دو راه فرزند فاطمه هستم، و لهذا به او می‌گفتند «عبد الله محض» یعنی خالص از اولاد پیغمبر. عبد الله در زمان حضرت صادق رئیس اولاد امام حسن بود همچنانکه حضرت صادق رئیس و بزرگ تر بنی الحسین بود.

4. [در جلسه بعد، استاد شهید می‌گویند: «ابوسلمه این دو نامه را به وسیله دو نفر فرستاد.» احتمالاً از مآخذ مختلف نقل شده است.]

5. می‌دانید هیزم‌کش‌ها ریسمانشان را دو لا و سپس پهن می‌کنند، بعد می‌روند هیزم‌ها را می‌کنند و روی این ریسمان می‌ریزند و وقتی به اندازه یک بار شد، ریسمان را گره می‌زنند و بار درست می‌کنند. حال اگر کسی اشتباه کند، بجای اینکه هیزم‌هایی را که جمع کرده روی ریسمان خودش بریزد، روی ریسمان دیگری بریزد، دیگری می‌آید محصول کار او را می‌برد. حضرت این شعر را خواند:

ایا موقداً ناراً لِعَیْرک ضوؤها

وَ یا حاطباً فی غَیْرِ حَبْلِک تَحْطِبُ

منبع: سیری در سیره ائمه اطهار صفحه 105 - 115